

# سولژنیتسین، «واسطهٔ ثبت خاطراتی که می‌بایست امحاء می‌شد»

میوش زادراز یلوا\*



مریم مقدس است. پس از انتشار این اثر بود که در محافل ادبی به صورتی جدی این بحث مطرح شد که او ادامه دهندهٔ راه تولستوی و داستایوسکی است.

یک واقعه در ایستگاه کرچتوکا، سومین اثر مهمی که از سولژنیتسین منتشر شد، تبعات اسفبار یک عمل کاملاً معصومانهٔ فرد بی‌آزاری را موضوع اصلی خود قرار داده که یک عمر تحت مغزشویی استالین قرار داشته است. این داستان حاصل یکی از دلمشغولیهای اصلی سولژنیتسین است؛ یعنی یک عمر تلاش در افشای مکانیسم «گردونهٔ سرخ» که با کودتای بلشویک‌ها به حرکت در آمد و هنوز هم تا حدودی، به حرکت خود ادامه می‌دهد.

## «در حقیقت زندگی کن!»

در ایامی که جهان تازه سعی داشت با اشکال گوناگون گناه و مسئولیت فردی در قبال جنایات آلمان نازی روبه‌رو شود، از تلاش سولژنیتسین برای ارائهٔ مفهیمی که بتواند شوروی زمان استالین را نیز شامل شود، مدت زمانی می‌گذشت. او بین کسانی که این برزخ فلاکت‌بار را تحمل کردند و آنهایی که حاضر نشدند به هدر رفتن زندگانی خود را بپذیرند، تفاوت قائل می‌شود. و از آن مهمتر آنکه از این دو گروه در برابر رهبران ناساز ادوار بعد از استالین نیز دفاع می‌کند که سعی داشتند حق داوری دربارهٔ آنکه چه کسانی مشمول اعادهٔ حیثیت شوند و چه کسانی نشوند را در انحصار خود بگیرند. سولژنیتسین در همان سه اثر اولیهٔ خود تعریفی از قربانیان واقعی استالینیسم به دست می‌دهد.

ما که در چکسلواکی تقریباً دو دهه بود که در یک چنین حال و هوایی زندگی کرده بودیم، این حقایق را می‌دیدیم و یا حداقل نسبت به آنها احساس آگاهی می‌کردیم. نویسندگان منتقد ما به توصیف پی‌آمدهای جامعه‌ای پرداختند که در آن انسانها جز پیچ و مهره‌های قابل تعویض یک گردونهٔ عظیم غیر انسانی چیز دیگری تلقی

در بهار ۱۹۶۲ در پراگ شایع شد که نوی میر، نشریهٔ ادبی شوروی که تحت سرپرستی الکساندر توارکووسکی قرار داشت قصد دارد از یک نویسندهٔ ناشناس اثری را منتشر سازد که از سیاهترین رازهای اردوگاههای کار استالین پرده بر خواهد داشت.

هنگامی که نسخه‌ای از شمارهٔ معهود نوی میر رسید و با شور و شوق تمام «یک روز از زندگی ایوان دنیسوویچ» را خواندیم، کار به مراتب بیش از حد انتظار بود. حکایت یک «روز پرمسرت» از زندگی یک کارگر روستایی که از اردوگاه اسرای جنگی آلمان مستقیماً به یکی از اردوگاههای کار استالین در سیبری منتقل شده بود، کشش فوق‌العاده‌ای داشت.

این اثر، داستان پیچیده‌ای است که اساس آن بر تعارض موجود میان روزی توام با یک سرور نسبی از یک سو و زمینه‌ای از هول و هراس زندگی در اردوگاه کار از سوی دیگر، قرار گرفته است. صورت این داستان تا حدودی نیز از محتوای آن تأثیر پذیرفته است؛ در یک مرحله از این حکایت، ایوان دنیسوویچ که یک روستایی تولستوی – مآب است، بر حسب اتفاق شنوندهٔ گفت و گوی تنی چند از زندانیان روشنفکر قرار می‌گیرد که یکی از مضامین بحث‌انگیز سولژنیتسین، ناروایی اخلاقی ستایش از شر و پلیدی، را به بحث گذاشته بودند.

در عین حال این حکایت از پاره‌ای اعتقادات طراز قدیم سولژنیتسین در مورد یگانگی موجود میان حقیقت و خوبی و زیبایی که مضامین اصلی سخنرانی نوبل او را نیز تشکیل می‌داد، در خود داشت. این راه و روال نشانهٔ روشنی بود از یک رجعت فکری و هنری به سنتهای کلاسیک فرهنگ روسیه، که در خلال چند دهه از تجارب مدرنیستی در ادوار گذشته، آسیبی اساسی را متحمل شده بود.

سولژنیتسین این تجربهٔ زیبایی‌شناختی را در دیگر اثر مهم خود نیز دنبال کرد: سرگذشت تراژیک یک زن روستایی در خانهٔ ماتریونا که در آن با پاره‌ای از تعابیر انجیلی چون «نمک خاک» از قهرمان کتاب یاد می‌شود که حتی نام او نیز تعبیری عمومی از نام انجیلی

نمی‌شدند؛ و یا درباره‌ی معنای دست‌شستن از اسم و رسم اولیه و جایگزینی آن با شماره‌ای از پرونده‌های اردوگاه کار نوشتند و یا مشارکت در یک مجموعه‌ی عظیم از صنایع گولاک که با خون و کار برده‌های جدید در حرکت بود.

و فیلسوفانمان نیز در جست و جوی معنای زندگی به کند و کاو در شبه‌وجدان چند نسل از انسانهایی پرداختند که در مجموعه‌ای از توهمات مختلف زندگی می‌کردند. سولژنیستین از همگی ما می‌خواست که به جای «زندگی در دروغ» با واقعیت روبه‌رو شده و درسه‌های آن را فرا گیریم. برای او فراخوان «در حقیقت زندگی کن» مترادف دعوت به روشنگری بود.

البته این اظهارات به خودی خود متضمن معنای شگفتی نبود، بلکه صرف جسارت سولژنیستین در بیان آنها، عملی قهرمانی محسوب می‌شد.

ما در چکسلواکی بیشتر از طریق شایعات و چند نسخه‌ی قاچاق، از داستانهای بعدی او مانند *بخش سرطان* یا *حلقه اول* مطلع شدیم. ولی این کتابها آنچه را که در آثار اولیه‌ی او حدس زده بودیم به یقین مبدل کرد: اینکه سولژنیستین یک استر اتزیست بزرگ است که می‌تواند از اجزائی متفرق، یک متن پیچیده و چند لایه بسازد. و آنکه او می‌داند چگونه در یک جهان پرپیچ و خم مجازی میان شیوه‌ها و گونه‌های مختلف - کلاسیک و باستانی، از سر تأمل و ژورنالیستی، مقدس و دنیوی - موازنه‌ای ایجاد کند که حاصل کار به یکی از تجارب روزمره‌ی زندگی خودمان شباهت پیدا کند. و این دقیقاً همان دستاوردی بود که اخلاف بزرگ او در عرصه‌ی ادبیات بدان دست یافته بودند.

بازتاب دادن گوشه‌هایی از سرگذشت شخص نویسنده در حال و روز بازیگران این داستانها خود از جمله نکاتی است که باعث انسجام بیشتر کار بوده‌اند. در *حلقه اول* از روشنفکر اهل تأمل و اندیشه‌ای سخن در میان است که در مقام یک زندانی پیشین و تبعیدی، در آستانه‌ی مرگ، به نحوی معجزه‌آسا، برای یک مأموریت بعدی نجات پیدا می‌کند. تأثیر گوشه‌هایی از *جنگ و صلح*، سه مرده و مرگ *ایوان ایلیچ تولستوی*، *یادداشت‌های خانه‌ی اموات* و دیگر آثار داستایوسکی و همچنین *کمدی الهی* دانته، افسانه‌های قرون وسطی و زندگانی اولیاءالله نیز بر آثار او آشکار است. و از همه مهمتر کتاب مقدس و سنن ریشه‌دار ادبیات روسیه، متون کهن اسلاو و متفکران دینی روسیه در قرن بیستم.

### یک حماسه‌ی ملی

تمامی این تجارب اولیه زمینه‌ساز شکل‌گیری اثر سترگ وی - *مجمع‌الجزایر گولاک* - شد که او در آن سعی کرد وسیله‌ای را فراهم آورد که آن میلیونها انسانی که نتوانستند خود از تجاربشان در طبقات مختلف دوزخ دانته‌ای استالین یاد کنند، بدان طریق سخن بگویند. دست یافتن به چنین هدفی مستلزم آن بود که سولژنیستین در مقام نویسنده‌ای بزرگ و یک مرجع اخلاقی راسخ به جایگاهی دست یابد.

و از آنجا که آشکار شد که این کار در اتحاد شوروی قابل انتشار نخواهد بود، می‌بایست به شهرتی بین‌المللی دست یابد.

با انتشار *مجمع‌الجزایر گولاک* در خارج از شوروی در سال ۱۹۷۳ سولژنیستین به تکمیل مأموریتی توفیق یافت که آن را تقدیر خود تلقی می‌کرد. واسطه‌ی ثبت خاطراتی شد که قرار بر محوشان بود. او بود که جغرافیای آن حوزه‌های انضباطی مخفی را توصیف کرد و نقشه‌ی آنها را ترسیم نمود. هر یک از ادوار زندگی در زندان را توضیح داد و تاریخ جنبه‌ی پنهان این امپراتوری جدید مرگ را به رشته‌ی تحریر درآورد.

وی نه فقط بر این باور بود که می‌توان با کلمه‌ای که به دست فراموشی سپرده نمی‌شود بر مرگ فائق آمد، بلکه آن را نیز ثابت کرد. *مجمع‌الجزایر گولاک* یک حماسه‌ی ملی، یک شهادت مستند سترگ و یک برزخ رازآلود است. بازگشت به مجموعه‌ای از اسلوبهای سنتهای باطنی‌گری روس که فرهنگ بسیاری از چهره‌های بزرگ آن سرزمین در آن ریشه داشت: شخصیتهایی چون تولستوی، داستایوسکی، نیکلای بردایف، پدر سرگئی بولگاکف و بسیاری دیگر.

دیگر آثار سولژنیستین - *اوت ۱۹۱۴*، *گردونه‌ی سرخ* و غیره - کم و بیش مروری بودند بر رشته‌ای از مقاطع تاریخی که پیش درآمد و آنگاه مؤخره‌ای همچنان رو به گسترش، بر این اثر اصلی را تشکیل می‌دادند.

در اینکه *مجمع‌الجزایر گولاک* در تغییر نگرش معاصران سولژنیستین تأثیر نهاد و در تغییر جهان نیز مؤثر بود، تردید نیست. ولی چنین به نظر می‌رسد که سولژنیستین خود در درک این جهان جدید توفیق چندانی نداشت. او در «بازسازی روسیه»ی خود منطری تخیلی ترسیم کرد و در «مسئله‌ی روسیه»ی خود نیز یک منظر غیر تخیلی. او در سالهای پایانی عمرش همان قدر که از زندگی کردن برای اندیشه‌ی ملی فاصله می‌گرفت، بیشتر به سمت نوعی ناسیونالیسم ساده و اقتدارگرایی متمرکز گرایش نشان می‌داد. ولی به رهبر معنوی دولتی که جایگزین امپراتوری استالین گردید نیز تبدیل نشد؛ روسیه‌ای دستخوش یک سرمایه‌داری بی‌پروا و از لحاظ اخلاقی نیز مبهم و ناروشن.

بیشتر از دوره‌ی خود زیستن کار آسانی نیست. بازگشت سولژنیستین به روسیه بعد از بیست سال تبعید در ۱۹۹۴، از بد روزگار، تجربه‌ی مایوس‌کننده‌ای از کار درآمد.

سالهای آخر عمر خود را در تنهایی خاطراتش از سالهای تبعید و با آرزوی فرارسیدن روزهای بهتر سپری کرد و اینک مرده است و از هم‌اکنون می‌توانم ببینم که روسیه میراث او را چگونه بسته‌بندی کرده و شکل می‌دهد: در اسرع وقت جان هرچه را که در او سرزنده و حیاتی بود خواهند گرفت. سولژنیستین واقعی به دست فراموشی سپرده خواهد شد و آنچه از او می‌ماند آن است که در کتابهای درسی نوشته‌اند. او شایسته‌ی بهتر از اینها بود.

\* به نقل از: [www.vrferl.org/8,10,2008](http://www.vrferl.org/8,10,2008)